گزارش

دیپلماسی از کانال شعام

ادامه از صفحه ۲

این رایزنی‌ها در شرایطی انجام می‌شود که پکن تحرکات دیپلماتیک خود را در خاورمیانه افزایش داده و هم‌زمان برای دیدار احتمالی شی جین‌پینگ و دونالد ترامپ آماده می‌شود. سفر هیثم بن‌طارق، سلطان عمان، به چین و دیدار او با رئیس‌جمهور این کشور، در کنار رایزنی‌های وانگ‌یی با مقام‌های امنیتی عربستان و ایران، بخشی از همین راهبرد گسترده‌تر است.

چین در واقع با سه هدف به تحولات منطقه نگاه می‌کند؛ نخست، جلوگیری از گسترش جنگ و حفاظت از امنیت انرژی؛ دوم، حفظ و گسترش روابط سیاسی و اقتصادی با کشورهای منطقه و سوم، تقویت موقعیت خود در رقابت راهبردی با آمریکا. برای پکن، تنگه هرمز صرفا یک موضوع امنیتی منطقه‌ای نیست؛ این آبراه یکی از مسیرهای حیاتی انتقال انرژی در جهان است و هرگونه اختلال طولانی‌مدت در آن می‌تواند مستقیما اقتصاد چین را تحت تأثیر قرار دهد. چین به عنوان یکی از بزرگ‌ترین مصرف‌کنندگان انرژی جهان، نمی‌تواند نسبت به تداوم بحران در این منطقه بی‌تفاوت بماند. از سوی دیگر، روابط اقتصادی پکن و تهران، به‌ویژه در حوزه نفت، به چین امکان می‌دهد در معادلات اقتصادی ایران نقش اثرگذاری داشته باشد. بر اساس گزارش‌های مطرح‌شده، چین بخش عمده صادرات نفت ایران را خریداری می‌کند؛ بنابراین، سیاست خرید نفت و نحوه مدیریت مناسبات اقتصادی با تهران می‌تواند به یکی از اهرم‌های اثرگذاری پکن تبدیل شود. نکته مهم‌تر آن است که چین می‌خواهد پیش از دیدار شی و ترامپ، تصویر یک قدرت مسئولیت‌پذیر و خواهان ثبات را از خود به نمایش بگذارد. پکن از یک سو بر حمایت از حاکمیت ایران تأکید می‌کند و از سوی دیگر نمی‌خواهد بحران خاورمیانه به تقابل مستقیم و پرهزینه با واشینگتن تبدیل شود. در این میان، گزارش‌هایی نیز درباره مذاکرات سه‌جانبه مقام‌های ایران، عمان و چین منتشر شده است. اگر این رایزنی‌ها به ابتکارهای عملی منجر شود، پکن می‌تواند در کنار نقش اقتصادی خود، جایگاه سیاسی پررنگ‌تری در مدیریت بحران پیدا کند. در مجموع، سفر باقری‌کنی را باید بخشی از تلاش ایران برای فعال‌کردن ظرفیت قدرت‌های شرقی در کنار کانال‌های موجود دانست؛ تحرکی که هم به نیازهای دیپلماتیک تهران پاسخ می‌دهد و هم با تلاش چین برای تثبیت موقعیت خود پیش از دیدار با ترامپ هم‌پوشانی دارد.

واشینگتن؛ سه گزینه ترامپ و گره‌خوردن تصمیم نظامی به ابتکارهای دیپلماتیک

در سوی دیگر معادلات، آمریکا در شرایطی قرار گرفته که دونالد ترامپ باید درباره آینده جنگ با ایران تصمیم بگیرد. گزارش آکسیوس حاکی از آن است که رئیس‌جمهور آمریکا پس از پایان انتخابات میان‌دوره‌ای، در نشست با تیم امنیت ملی خود، گزینه‌های پیش‌رو درباره ایران را بررسی کرده است. این نخستین نشست از این نوع پس از انتخابات توصیف شده و ترامپ اعلام کرده است به‌زودی درباره ادامه مسیر تصمیم خواهد گرفت. براساس این گزارش، کاخ سفید دست‌کم سه گزینه را پیش‌روی خود می‌بیند؛ ازسرگیری حملات نظامی گسترده، ادامه فشار اقتصادی و تشدید محاصره ایران یا دستیابی به توافقی که مستلزم پذیرش برخی امتیازات از سوی واشینگتن باشد. اظهارات ترامپ نیز نشان می‌دهد گزینه نظامی همچنان روی میز است. او گفته است باید تصمیم بگیرد آیا حملات را برای اطمینان از نابودی برنامه هسته‌ای ایران ادامه دهد یا خیر. در عین حال، تأکید کرده ترجیح می‌دهد در صورت امکان از تخریب بیشتر کشور جلوگیری کند؛ هرچند احتمال اقدام نظامی را منتفی ندانسته است. در چنین فضایی، تحرکات دیپلماتیک منطقه‌ای اهمیت مضاعفی پیدا می‌کند. آکسیوس از ادامه مذاکرات میانجیگران قطری با تهران و واشینگتن درباره پیش‌نویس پیشنهادی خبر داده است؛ پیشنهادی که بر اساس آن، دو طرف طی دو روز مجموعه‌ای از اقدامات متقابل را انجام دهند. طبق این روایت، در روز نخست آمریکا محاصره دریایی ایران را لغو کرده و بخشی از دارایی‌های مسدودشده ایران را آزاد می‌کند. در مقابل، ایران دعوت‌نامه رسمی برای آژانس بین‌المللی انرژی اتمی صادر می‌کند تا بازرسان این نهاد براساس توافق قاهره از تأسیسات هسته‌ای بمباران‌شده بازدید کنند. در روز دوم نیز قرار است تنگه هرمز بازگشایی و پس از آن مذاکرات هسته‌ای درباره ذخایر اورانیوم با غنای بالای ایران از سر گرفته شود. همچنین رویترز به نقل از یک مقام ارشد ایرانی گزارش داده است تهران پیشنهاد هسته‌ای خود را از طریق قطر به آمریکا ارسال کرده و واشینگتن در حال بررسی آن است؛ با این حال، این پیشنهاد تا زمان برآورده‌شدن هفت مطالبه ایران وارد مرحله مذاکره نخواهد شد. این دو روایت در کنار یکدیگر نشان می‌دهند مسئله اصلی، صرفا وجود یا نبود پیشنهاد دیپلماتیک نیست، بلکه اختلاف بر سر ترتیب اقدامات، تضمین‌های متقابل و میزان امتیازدهی هر طرف است. تهران بر اجرای هم‌زمان شروط خود تأکید دارد، در حالی که پیشنهاد منتسب به میانجیگران قطری، مجموعه‌ای از اقدامات مرحله‌بندی‌شده را مطرح می‌کند.

از منظر واشینگتن، دشواری تصمیم ترامپ نیز در همین نقطه قرار دارد. ادامه جنگ می‌تواند هزینه‌های نظامی و اقتصادی بیشتری به آمریکا تحمیل کند و پیامدهای آن به بازار جهانی انرژی و امنیت منطقه‌ای گسترش یابد. از سوی دیگر، توافقی که بدون دریافت امتیازات موردنظر واشینگتن حاصل شود، ممکن است در داخل آمریکا به عنوان عقب‌نشینی سیاسی تلقی شود. در این میان، تحرکات ایران در مسکو و پکن نیز برای محاسبات آمریکا اهمیت دارد. تهران با فعال‌کردن ظرفیت دیپلماتیک روسیه و چین تلاش می‌کند هزینه سیاسی و بین‌المللی تداوم جنگ را افزایش دهد و مانع از آن شود که واشینگتن خود را تنها بازیگر تعیین‌کننده آینده بحران بداند.

با این حال، نباید نقش این دو قدرت را بیش از اندازه ارزیابی کرد. روسیه و چین هر دو منافع مستقل خود را دنبال می‌کنند و حمایت سیاسی آنها لزوما به معنای پذیرش هزینه‌های مستقیم برای تأمین خواسته‌های ایران نیست. در نهایت، آنچه از مجموعه این تحولات برمی‌آید، ورود دیپلماسی ایران به مرحله‌ای فعال‌تر و چندمسیره اما هماهنگ است. شورای عالی امنیت ملی با رایزنی‌های مسکو و پکن، وزارت امور خارجه با تماس‌های منطقه‌ای و مذاکره‌کننده ارشد ایران با پیگیری مسیر مذاکرات غیرمستقیم، در حال پیشبرد ابعاد مختلف یک راهبرد واحد هستند. اکنون مسئله اصلی این است که آیا ترامپ مسیر توافق را انتخاب خواهد کرد یا بار دیگر به گزینه نظامی بازمی‌گردد؛ تصمیمی که نه‌فقط آینده جنگ، بلکه آرایش امنیتی غرب آسیا و جایگاه قدرت‌های بزرگ در منطقه را تحت تأثیر قرار خواهد داد.

جغرافیای بی‌قرار خاورمیانه و ادراک راهبردی ایران

ادامه از صفحه ۲

اگر چنین شرایطی به وجود بیاید، طبیعتا ایران باید در راهبرد خود درباره تنگه هرمز نیز بازنگری کند. اما نکته بسیار مهم این است که نباید میان دو مفهوم «عقب‌نشینی» و «عقب‌روی» خلط کرد. در روابط بین‌الملل، این دو مفهوم از یکدیگر متمایزند. عقب‌نشینی زمانی اتفاق می‌افتد که طرف مقابل بر شما فشار وارد می‌کند و شما ناگزیر می‌شوید در برابر فشار او مواضع خود را ترک کنید. اما عقب‌روی می‌تواند اقدامی آگاهانه و حساب‌شده باشد؛ به این معنا که شما با ارزیابی شرایط، برای جلوگیری از تحمیل هزینه‌های بیشتر و در عین حال دستیابی به امتیازات موردنظر، به‌صورت داوطلبانه از بخشی از موضع خود فاصله می‌گیرید. بنابراین، ایران باید مراقب باشد در شرایط موجود به عقب‌نشینی وادار نشود. در عین حال، مسئولان کشور باید هنر عقب‌روی راهبردی را نیز داشته باشند و بدانند در چه شرایطی و با چه محاسباتی می‌توان از بخشی از مواضع موجود فاصله گرفت. این دو مفهوم باید به‌درستی با یکدیگر توازن پیدا کنند. تحقق چنین توازنی نیز مستلزم هم‌گرایی و هماهنگی در سطوح عالی تصمیم‌گیری کشور است؛ به‌گونه‌ای که مسئولان بتوانند با هم‌فکری و ارزیابی مشترک، درباره نحوه مدیریت شرایط تصمیم بگیرند. به بیان دیگر، اگر در شرایطی قرار بگیریم که عقب‌نشینی‌نکردن الزاما به معنای عقب‌روی‌نکردن نباشد، چه‌بسا انتخاب عقب‌روی حساب‌شده، گزینه مناسب‌تری باشد. نکته دیگر این است که تنگه هرمز در نهایت باید به وضعیت عادی بازگردد و دو دلیل عمده برای این ضرورت وجود دارد.

نخست آنکه بازنمایی ژئوپلیتیکی وضعیت موجود در سطح بین‌المللی اهمیت بسیار زیادی دارد. در حال حاضر، ترامپ و اطرافیان او در آمریکا تلاش می‌کنند این روایت را تثبیت کنند که ایران مسئول وضعیت تنگه هرمز است و از بازگشایی آن جلوگیری می‌کند. ما نباید اجازه دهیم چنین روایتی در نظام بین‌الملل تثبیت شود. یکی از مهم‌ترین وظایف دیپلماسی و سیاست خارجی ایران این است که مانع از آن شود کشورمان به عنوان بازیگری مخالف نظم بین‌المللی یا تهدیدکننده ترتیبات موجود معرفی شود. این نکته مهمی است که باید به آن توجه کرد. بر همین اساس، ایران باید همواره آمادگی و تمایل خود را برای بازگشایی تنگه هرمز اعلام کند و نشان دهد این گذرگاه راهبردی برای کشور، ذاتا ابزاری برای انسداد و محروم‌سازی دیگران از منافع اقتصادی نیست. اما در کنار این موضع‌گیری، نباید از ضرورت تأمین تضمین‌های لازم غافل شد. ایران باید با کشورهای دوست، متحدان و بازیگران ثالث تعامل کند و در چارچوب این تعاملات، تضمین‌های مناسب و اطمینان‌بخش دریافت کند. پس از فراهم‌شدن چنین شرایطی، می‌توان در زمان مناسب، سطح محدودیت‌ها و فشارهای اعمال‌شده در تنگه هرمز را به‌تدریج کاهش داد. برای مثال، ممکن است در یک مرحله، اجازه عبور تعداد محدودی از کشتی‌ها داده شود و سپس این روند به‌صورت تدریجی گسترش پیدا کند. به این ترتیب، شرایط می‌تواند به‌مرور به سمت عادی‌سازی حرکت کند. این همان هنری است که در سیاست خارجی به آن نیاز داریم. در واقع، جمود و انعطاف‌ناپذیری در سیاست خارجی، هزینه‌های کشور را افزایش می‌دهد. ما باید در استفاده از اهرم‌های استراتژیک خود، از انعطاف‌پذیری رفتاری (Flexibility) برخوردار باشیم و بتوانیم متناسب با شرایط، سطح و شیوه استفاده از این اهرم‌ها را تنظیم کنیم. به نظر من، این ملاحظات از جمله نکاتی است که باید در تحلیل راهبرد ایران درباره تنگه هرمز مورد توجه قرار گیرد. البته اینها ارزیابی‌های تحلیلی من و ممکن است در حوزه اجرا و تصمیم‌گیری عملیاتی، ملاحظات و اقتضائات دیگری نیز وجود داشته باشد.

در خلال صحبت‌هایتان به موضوع شکل‌گیری بلوک قدرت عبری در معادلات ژئوپلیتیکی خاورمیانه اشاره کردید. پیش‌تر، به‌ویژه پس از حوادث یازدهم سپتامبر، موضوع «خاورمیانه جدید» با اظهارات و دیدگاه‌های کاندولیزا رایس مطرح شده بود. شما نیز در توضیحات خود میان نگرش آمریکایی به خاورمیانه بزرگ و نگرش اسرائیلی به خاورمیانه جدید تمایز قائل شدید. بااین‌حال، پس از تحولات هفتم اکتبر، مفهوم «اسرائیل بزرگ» بار دیگر در ادبیات سیاسی و راهبردی منطقه برجسته شده است. برخی معتقدند آنچه امروز در قالب تحولات غزه، کرانه باختری، صحرای سینا و بخش‌هایی از سوریه و لبنان مشاهده می‌کنیم، در امتداد همان طرح توسعه‌طلبانه اسرائیل قرار دارد؛ طرحی که حتی می‌تواند دامنه خود را تا ترکیه و عراق نیز گسترش دهد. در این میان، گروهی از تحلیلگران معتقدند ایران، به عنوان یک قدرت مستقل و برخوردار از هویت تاریخی، سرزمینی و ژئوپلیتیکی متمایز، یکی از موانع اصلی تحقق این نظم مطلوب اسرائیل است. بر همین اساس، این دیدگاه مطرح می‌شود که راهبرد کلان یا گرند استراتژی اسرائیل، تضعیف و حتی تجزیه ایران به واحدهای کوچک‌تر، از جمله برمبنای مؤلفه‌های قومی است. ارزیابی شما از این دیدگاه چیست؟ آیا می‌توان گفت طرح خاورمیانه جدید اسرائیل، در مرحله کنونی، ایران را به عنوان یکی از اهداف راهبردی خود تعریف کرده و تضعیف یا تجزیه ساختار سرزمینی و سیاسی ایران را در دستور کار دارد؟

درباره نگرش بلوک قدرت عبری به بلوک قدرت پارسی، باید میان دو دیدگاه تمایز قائل شد. دیدگاه نخست این است که بلوک قدرت پارسی باید منزوی شود و از معادلات خاورمیانه فاصله بگیرد؛ به این معنا که ایران در تحولات منطقه‌ای نقش‌آفرینی نکند و در حاشیه معادلات قدرت قرار گیرد. برای درک بهتر این مسئله، باید به مفهوم اسرائیل بزرگ نیز توجه کنیم. در این چارچوب، محدوده‌ای که از آن با عنوان اسرائیل بزرگ یاد می‌شود، در برخی روایت‌ها از نیل تا فرات ترسیم شده است. این محدوده، براساس چنین برداشتی، بخش‌هایی از عراق را تا نزدیکی مرزهای ایران، بخش‌هایی از مصر، شمال عربستان، سوریه و حتی قسمت‌هایی از جنوب ترکیه، از جمله مناطقی مانند شانلی‌اورفا را در بر می‌گیرد.

اگر کریدور داوود را نیز در این چارچوب مورد توجه قرار دهیم، مسئله ابعاد دیگری پیدا می‌کند؛ زیرا این کریدور قرار است از منظر اقتصادی، ارتباطاتی با قفقاز برقرار کند و در حوزه‌هایی همچون انتقال نفت و گاز، ترانزیت و ارتباطات منطقه‌ای ایفای نقش کند. این موضوع در همان چارچوبی قرار می‌گیرد که از آن با عنوان خاورمیانه جدید اسرائیلی یاد کردیم. البته باید میان مفاهیم خاورمیانه جدید و اسرائیل بزرگ تمایز قائل شد. خاورمیانه بزرگ اصطلاحی است که در چارچوب نگرش آمریکایی مطرح می‌شود؛ درحالی‌که خاورمیانه جدید در برداشت شیمون پرز، ناظر بر شکل‌دهی به محیطی است که اسرائیل بتواند در آن توسعه سرزمینی و نفوذ خود را گسترش دهد. اما مسئله مهم‌تر، نوع نگاه بلوک عبری به سه بلوک قدرت دیگر، یعنی بلوک‌های ترکی، عربی و پارسی است. از منظر ژئوپلیتیکی، بلوک عبری اولویت بالاتری برای مهار و هضم حوزه‌های ترکی و عربی قائل است تا حوزه پارسی؛ زیرا بخش‌هایی از سرزمین‌هایی که در چارچوب نگرش توسعه‌طلبانه اسرائیل مورد توجه قرار می‌گیرند، در حوزه جغرافیایی ترکیه و کشورهای عربی قرار دارند. باید توجه داشته باشید اینجا در حال تحلیل ژئوپلیتیکی هستیم، نه صرفا تحلیل سیاسی. این دو سطح از تحلیل با یکدیگر تفاوت دارند. اگر اسرائیل بخواهد از منظر سرزمینی توسعه پیدا کند، بر اساس این منطق، بخش‌هایی از قلمرو ترکیه و عربستان در محدوده ادعاهای توسعه‌طلبانه آن قرار می‌گیرند؛ نه اینکه الزاما بخواهد از ایران سرزمین بگیرد.

بنابراین، اسرائیل با ایران به معنای دقیق کلمه، منازعه ارضی ندارد، بلکه مسئله اصلی آن با ایران، ماهیتی ایدئوپلیتیکی دارد؛ یعنی به حوزه عقیده، سیاست و نوع نگاه ایران به نظم منطقه‌ای بازمی‌گردد. رابرت کاپلان، ژئوپلیتیسین آمریکایی، در تحلیل‌های خود به نکته‌ای درباره رابطه تاریخی عبری‌ها و قدرت سیاسی ایران اشاره می‌کند. براساس این برداشت، از گذشته این انتظار از پادشاهان ایران وجود داشته است که در خدمت منافع و خواسته‌های قدرت عبری باشند و بقای خود را در همراهی با آن تعریف کنند؛ در غیر این صورت، از منظر آنها، ضرورتی برای حفظ و حمایت از منافع ایران وجود نداشته است.

در این زمینه می‌توان به برخی روایت‌های تاریخی نیز اشاره کرد؛ از جمله روایت مربوط به ماجرای استر و مردخای در دوره خشایارشا. در این روایت، از ورود آنان به دربار ایران، توطئه علیه هامان، وزیر ایران و کشته‌شدن او و پسرانش سخن گفته می‌شود. در مجموع، یکی از ویژگی‌هایی که من در تحلیل تاریخی جریان عبری و صهیونیستی در نظام بین‌الملل مورد توجه قرار می‌دهم، نوعی تلاش مستمر برای نفوذ در حوزه‌های قدرت‌های پیرامونی و بهره‌برداری از ظرفیت آنهاست. برای نمونه، در مورد بریتانیا نیز معتقدم این جریان از قرن‌های پانزدهم و شانزدهم میلادی به بعد، توانسته بود روابط و پیوندهای مهمی با ساختار قدرت آن کشور ایجاد کند.

همچنین درباره امپراتوری عثمانی می‌توان به نقش برخی سرمایه‌داران یهودی وابسته به شبکه‌های مالی و قدرت بریتانیا اشاره کرد. در اواخر جنگ جهانی اول، شماری از کشتی‌های تجاری عثمانی به دلایل مختلف غرق می‌شدند. برخی از سرمایه‌داران یهودی که با بلوک قدرت بریتانیا ارتباط داشتند، در این کشتی‌ها سهام‌دار بودند و بنابر این روایت، گروهی از آنان عامدانه در غرق‌کردن کشتی‌ها نقش داشتند تا توان دریانوردی و تجاری امپراتوری عثمانی در برابر انگلستان تضعیف شود. البته این شبکه‌ها در پشت پرده روابطی با بریتانیا برقرار کرده بودند که در تحولات بعدی، از جمله مسئله فلسطین و مهاجرت یهودیان نیز قابل بررسی است. این موضوع به بحث تاریخی مستقلی نیاز دارد و در اینجا قصد ورود تفصیلی به آن را ندارم.

اما آنچه در تحلیل من اهمیت دارد، این است که بلوک عبری در خاورمیانه به دنبال گسترش حوزه نفوذ خود در محدوده‌ای است که از نیل تا فرات تعریف می‌شود. حتی نمادهای این جریان نیز از منظر ژئوپلیتیکی قابل بررسی‌اند. در جهان، پرچم برخی کشورها واجد مؤلفه‌های اعتقادی و هویتی است. برای مثال، پرچم عربستان سعودی با عبارت «لا اله الا الله» و پرچم ایران با عبارت «الله» دارای مؤلفه‌های آشکار اعتقادی هستند. اما پرچم اسرائیل را می‌توان از منظر دیگری نیز تحلیل کرد. در این پرچم، ستاره داوود در میان دو نوار آبی قرار گرفته است که در برخی تفسیرهای ژئوپلیتیکی، به رودخانه‌های نیل و فرات تعبیر می‌شوند. این برداشت، به‌نوعی نشان‌دهنده پیوند میان نمادهای هویتی و ایده گسترش سرزمینی در این جریان است. در نهایت، از منظر من، اسرائیل در قبال ساختار سیاسی ایران با هر ماهیتی دو رویکرد مشخص دارد؛ یا به دنبال انزوای کامل حکومت ایران یا اساسا خواهان وضعیتی است که ایران حکومتی وفادار تلقی شود.

اگر از منظر ژئوپلیتیکی به تحولات جنگ ۱۲ روزه و جنگ ۴۰ روزه نگاه کنیم، برخی تحلیلگران معتقدند یکی از عوامل ناکامی اسرائیل و آمریکا در دستیابی به اهداف موردنظرشان، وسعت سرزمینی ایران و پیچیدگی‌های جغرافیایی آن بوده است. ایران با وسعتی در حدود یک میلیون و ۶۴۸ هزار کیلومتر مربع، از نظر جغرافیایی و سرزمینی قابل مقایسه با واحدهای کوچک‌تری همچون لبنان یا غزه نیست؛ مناطقی که امکان اعمال کنترل بر آنها، دست‌کم از منظر جغرافیایی، متفاوت است. آیا این وسعت سرزمینی و گستردگی جغرافیایی، خود به یک مؤلفه بازدارنده در برابر راهبردهای نظامی و امنیتی اسرائیل تبدیل نمی‌شود؟ اساسا جغرافیای وسیع ایران تا چه اندازه می‌تواند در افزایش تاب‌آوری کشور در برابر فشارهای خارجی و سناریوهای نظامی نقش‌آفرین باشد؟

اگر تاریخ ایران را بررسی کنید، متوجه می‌شوید ایران همواره از مرکز اداره و کنترل شده است. در دوره‌های مختلف تاریخی، مرکزیت سیاسی کشور در شهرهایی مانند اصفهان، تهران و قزوین قرار داشته و انتقال قدرت نیز عمدتا از همین مراکز صورت گرفته است. در دوره صفویه، قاجاریه و پهلوی نیز همین الگوی مرکزگرایی را مشاهده می‌کنیم. بنابراین، ایران از نظر ساختار سیاسی و تاریخی، کشوری است که همواره از یک مرکز سیاسی اصلی اداره شده است. به همین دلیل، هر قدرتی که بتواند مرکز سیاسی ایران، یعنی تهران، را در اختیار داشته باشد، از منظر ساختار سنتی قدرت، امکان اعمال کنترل بر بخش‌های گسترده‌ای از کشور را خواهد داشت.

در این زمینه، به‌تازگی موضوعی با عنوان دکترین «دست مرده» نیز مطرح شده است؛ به این معنا که در صورت سقوط مرکز سیاسی یا قطع ارتباط با ساختار مرکزی، استان‌ها و واحدهای مختلف کشور به‌صورت مستقل و خودکار وارد عمل شوند و بتوانند روند دفاع و مقاومت را ادامه دهند. آیا این رویکرد می‌تواند به عنوان پاسخی به آسیب‌پذیری ناشی از تمرکز سیاسی و اداری ایران تلقی شود؟

خیر، آن موضوع بیشتر در زمره ملاحظات و طراحی‌های نظامی و امنیتی ایران قرار می‌گیرد و به این مسئله مربوط است که در شرایط بحرانی، مسئولان نظامی و سیاسی کشور چه سازوکارهایی را برای تداوم فعالیت و مدیریت وضعیت در نظر گرفته‌اند. اما نکته اصلی این است که ایران از نظر ساختار اجتماعی و سیاسی، از مرکزگرایی قدرتمندی برخوردار است. البته این مرکزگرایی را نباید صرفا با تمرکز اداری و سیاسی یکسان دانست. مسئله مهم‌تر، ماهیت اجتماعی و فرهنگی مرکز سیاسی کشور است. تهران را نمی‌توان متعلق به یک قوم یا گروه خاص دانست. شما در تهران با مجموعه‌ای از اقوام و گروه‌های مختلف مواجه هستید؛ کرد، بلوچ، عرب، گیلک، ترک و گروه‌های دیگر در این شهر زندگی می‌کنند. بنابراین، تهران یک مرکزیت سیاسی با بافت اجتماعی متنوع و چندقومیتی است.

این ویژگی در تاریخ سیاسی ایران نیز سابقه دارد. برای مثال، در جریان انقلاب مشروطه، شخصیت‌هایی همچون ستارخان، باقرخان، محمدتقی‌خان پسیان و سردار اسعد بختیاری از مناطق مختلف کشور در تحولات سیاسی ایران نقش‌آفرینی کردند و در مقاطع مختلف در تهران حضور یافتند و در شکل‌گیری تحولات سیاسی مشارکت داشتند. نکته اینجاست که تهران را نمی‌توان با شهرهایی مانند بغداد یا کابل مقایسه کرد. بغداد را می‌توان از منظر تاریخی و اجتماعی، شهری با هویت غالب عربی در نظر گرفت و کابل نیز دارای ویژگی‌های قومی و تاریخی پشتونی خاص خود است. اما تهران از نظر بافت اجتماعی و ترکیب قومی، ماهیتی متفاوت دارد.

در تهران، مجموعه‌ای از اقوام و گروه‌های مختلف در کنار یکدیگر زندگی می‌کنند و مرکزیت سیاسی کشور در بستر همین تنوع اجتماعی شکل گرفته است. این موضوع در ساختار فرهنگی و تاریخی ایران ریشه دارد. البته در برخی مناطق کشور، مشکلات اقتصادی و توسعه‌ای وجود دارد. برای مثال، مناطق کردنشین، سیستان‌وبلوچستان و بخش‌هایی از خراسان جنوبی و منطقه بیرجند با محدودیت‌ها و ضعف‌هایی در حوزه اقتصاد مواجه‌اند. درعین‌حال، افراد برخوردار و سرمایه‌داران بسیاری از همین مناطق در تهران زندگی می‌کنند. شما در تهران هم افراد ثروتمند بلوچ دارید و هم کرد و هم افراد متعلق به سایر اقوام. مسئله اصلی این است که ما نتوانسته‌ایم سازوکار مناسبی برای بازگشت سرمایه و انتقال ظرفیت‌های اقتصادی از مرکز به این مناطق ایجاد کنیم. این موضوع البته بحث جداگانه‌ای است. اما در خود تهران، اختلافات قومی و مذهبی به آن شکلی که برخی تصور می‌کنند، وجود ندارد. افراد متعلق به اقوام و مذاهب مختلف در کنار یکدیگر زندگی می‌کنند. برای مثال، شما در میان دوستان خود ممکن است افرادی از اهل سنت داشته باشید. من دانشجوی زرتشتی، مسیحی و... داشته‌ام. این افراد در کنار یکدیگر زندگی و فعالیت می‌کنند و لزوما اختلافات قومی و مذهبی به تقابل اجتماعی منجر نمی‌شود. این مسئله ریشه‌های عمیق‌تری دارد و برای تحلیل آن باید به ساختار تاریخی، فرهنگی و اجتماعی ایران توجه کرد. برای مثال، تصور کنید در بیمارستانی در تهران، پرستاری کرد باشد و بیماری که از او مراقبت می‌کند عرب باشد. آیا صرفا به دلیل تفاوت قومی، میان آنها درگیری و منازعه شکل می‌گیرد؟ چنین چیزی قاعده روابط اجتماعی در تهران نیست.

این وضعیت را نمی‌توان با برخی شهرهای دیگر منطقه یکسان دانست. برای مثال، در مورد آنکارا، من معتقدم حتی ممکن است در برخی محیط‌های اجتماعی و خدماتی، میان افراد ترک و کرد تنش‌های هویتی و قومی بیشتری مشاهده شود. اما در تهران، چنین تفاوت‌هایی الزاما به تقابل روزمره منجر نمی‌شود. البته این بحث، موضوعی عمیق‌تر است و به مباحث جامعه‌شناسی تاریخی و هویت ملی مربوط می‌شود. شاید لازم باشد در فرصتی مستقل، به‌طور مفصل درباره خود ایران و ساختار اجتماعی آن صحبت کنیم، ولی دیدگاه من بر این مبناست که مردم ایران از پیوندها، اشتراکات و سطح قابل توجهی از اعتماد اجتماعی با یکدیگر برخوردارند.

به اعتقاد من، در جامعه ایران، مردم اساسا با یکدیگر پیوند و اشتراک دارند و لزوما نسبت به یکدیگر احساس بیگانگی و خصومت نمی‌کنند. بنابراین، اگر یک نیروی خارجی بخواهد از شکاف‌های قومی و اجتماعی برای ایجاد بحران در ایران استفاده کند، با واقعیتی پیچیده‌تر از آنچه تصور می‌کند مواجه خواهد شد. به نظر من، یکی از عواملی که در مقاطع مختلف تاریخی به ایران کمک کرده تا از بحران‌ها عبور کند، همین پیوندها و نبود اختلافات بنیادین میان مردم بوده است. در چنین شرایطی، نقش همبستگی اجتماعی مردم بسیار مهم است و نباید همه این ظرفیت را صرفا به عملکرد حکومت‌ها نسبت داد. البته این برداشت، دیدگاه تحلیلی شخصی من است و ممکن است دیگران ارزیابی متفاوتی داشته باشند. این نظر نیز مانند هر تحلیل دیگری می‌تواند محل بحث و بررسی باشد.

با توجه به موقعیت ممتاز و پیچیده ژئوپلیتیکی ایران، آیا اساسا امکان محاصره این کشور، به معنای محدودسازی و مسدودکردن مسیرهای ارتباطی و دسترسی‌های راهبردی آن وجود دارد؟ ایران از یک سو با حوزه شبه‌قاره هند و کشورهایی همچون پاکستان و هند ارتباط ژئوپلیتیکی دارد؛ از سوی دیگر، به قفقاز، آسیای مرکزی و خاورمیانه متصل است و در جنوب نیز بر پهنه راهبردی خلیج فارس اشراف دارد. افزون بر این، برخورداری از ۱۵ همسایه و تنوع کم‌نظیر محیط پیرامونی، به ایران موقعیتی خاص در معادلات منطقه‌ای بخشیده است. با درنظرگرفتن این مجموعه مؤلفه‌ها، آیا از منظر واقعیت‌های ژئوپلیتیکی می‌توان ایران را به محاصره درآورد و راه‌های ارتباطی آن را مسدود کرد، یا چنین اقدامی اساسا با محدودیت‌های جغرافیایی و ژئوپلیتیکی ایران مواجه خواهد شد؟

به نظر من، نمی‌توان ایران را به معنای واقعی کلمه محاصره کرد؛ چراکه ایران کشور کوچکی نیست و از ظرفیت‌ها و موقعیت جغرافیایی گسترده‌ای برخوردار است. بااین‌حال، نکته مهمی در این میان وجود دارد که بارها به عنوان توصیه‌ای راهبردی به سیاست‌مداران و دولت‌های مختلف در ایران مطرح کرده‌ام: ما باید کشورهای همسایه را به خودمان وابسته کنیم. اجازه بدهید موضوع را با یک مثال توضیح بدهم. در محاصره، ممکن است شما بتوانید راه‌های ارتباطی یک کشور را ببندید و مانع دسترسی آن به برخی نیازمندی‌هایش شوید. اما اگر کشوری به شما نیاز داشته باشد، آیا به‌راحتی می‌توان ارتباط آن را با شما قطع کرد؟ طبیعتا چنین کاری دشوارتر خواهد بود. بنابراین، مسئله اصلی این است که باید شرایطی ایجاد کنیم که کشورهای پیرامونی به ایران نیازمند باشند. این کار از طریق ایجاد زیرساخت‌های مشترک، پیوندهای اقتصادی و شکل‌دهی به وابستگی‌های متقابل امکان‌پذیر است. ما در دولت‌های گذشته، به‌ویژه در دوره‌هایی که درآمدهای نفتی قابل توجهی داشتیم، می‌توانستیم بخش مهمی از منابع خود را صرف ایجاد چنین پیوندهایی کنیم. حتی در دوره برجام نیز این فرصت وجود داشت که به‌جای تمرکز صرف بر برخی موضوعات اقتصادی داخلی، به توسعه زیرساخت‌ها در کشورهای پیرامونی و ایجاد پیوندهای راهبردی با آنها توجه بیشتری داشته باشیم. از منظر ژئوپلیتیکی، ایران باید ۱۵ همسایه خود را به فرصت‌هایی برای گسترش ارتباطات و نفوذ اقتصادی تبدیل کند. به تعبیر دیگر، باید دروازه‌های ارتباطی کشور را به روی محیط پیرامونی باز نگه داریم؛ به‌گونه‌ای که این دروازه‌ها از دو طرف قابل استفاده باشند. برای مثال، اگر زیرساخت‌های ارتباطی و اقتصادی افغانستان به ایران متصل شود، دیگر نمی‌توان به‌آسانی ارتباط این کشور با ایران را قطع کرد. در چنین شرایطی، حتی اگر قدرتی همچون آمریکا بخواهد محدودیت‌هایی برای این ارتباط ایجاد کند، با منافع و نیازهای متقابل دو کشور مواجه خواهد شد. متأسفانه ما در طول دهه‌های گذشته، به‌ویژه پس از پایان جنگ تحمیلی و برقراری آرامش نسبی در کشور، نتوانستیم همسایگان خود را در قالب یک الگوی «مکمل راهبردی» تعریف کنیم. این مفهوم اهمیت بسیار زیادی دارد؛ زیرا مکمل راهبردی می‌تواند به افزایش قدرت و منزلت ژئوپلیتیکی ایران منجر شود.

گفت‌وگوی کامل را در سایت شرق بخوانید

شرکت نفت مناطق مرکزی ایران
شرکت بهره برداری نفت و گاز زاگرس جنوبی (سهامی خاص)

آگهی فراخوان مناقصه عمومی یک مرحله ای با ارزیابی کیفی مناقصه گران نوبت دوم

شناسه : ۲۳۱۷۱۷۳

۱- موضوع مناقصه : احداث ساختمان حراست گلوگاه و بهسازی جاده گلوگاه تا پالایشگاه در ناحیه عملیاتی دالان
۲- شماره مناقصه : م ع/SZ/05/1019
۳-نوع مناقصه: عمومی یک مرحله ای
۴- مدت انجام کار : ۱۸ ماه
۵- مناقصه مورد اشاره در سامانه اینترنتی setadiran.ir با مشخصات به شماره فراخوان ۲۰۰۵۰۹۱۷۰۱۰۰۰۱۰۱ ثبت گردیده است.
۶- تضمین شرکت در فرآیند ارجاع کار : حداقل به مبلغ به عدد ۰۷۳ ر ۴۳۰ ر ۵۹۹ ر ۱۰ (ده میلیارد و پانصد و نود و نه میلیون و چهارصد و سی هزار و هفتاد و سه) ریال که بایستی به صورت تعیین شده در سامانه ستاد ایران ارائه گردد و همچنین در صورت برنده شدن قادر به ارائه ضمانتنامه انجام تعهدات به میزان ۵ درصد مبلغ اولیه پیمان باشد.
۷- محل اجرا : منطقه عملیاتی آغار و دالان
۸- مهلت دریافت اسناد و ارسال (بارگذاری)پاسخ مناقصه گران در سامانه الکترونیکی ستاد دولت پس از انتشار نوبت اول آگهی مناقصه اعلام و درج می گردد
۹- آدرس سایت جهت دریافت و بارگذاری اسناد : www.setadiran.ir که در اسناد مناقصه به اختصار ((سامانه ستاد)) نامیده میشود.
۱۰- آدرس مناقصه گزار: شیراز-خیابان کریمخان زند-روبروی خیابان خیام-نبش کوچه ۴۲-ساختمان شرکت بهره برداری نفت و گاز زاگرس جنوبی-تلفن تماس اداره امورحقوقی و پیمان ها: ۰۷۱۳۲۱۳۸۳۸۳ تلفن تماس کمیته فنی بازرگانی: ۸۱۰۲-۰۷۱۳۲۱۳۸۲۸۵ تلفن تماس کمیسیون مناقصات:۰۷۱